

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU<sub>I</sub> 228253**

UNIVERSAL  
LIBRARY



















الحمد لله الذي جعل في كل شيء قدير

الحمد لله الذي جعل في كل شيء قدير

فما كان منكم من شيء

و ما كان منكم من شيء

و ما كان منكم من شيء

[illegible][illegible]

حکیم علی الاطلاق از در اشعار رحمت و نسخه کامل اصناعت  
قدرت بموجب خلق کل دایره و امصداع مسیر یایان عشق  
سجده شیار خیال و یرقان اسود مبتلیان فراق را بکافور  
و کافور خیال بوسن بیا قوتی لب مظلوم خفا و دل باخته غمش  
خنده و دلدن نغمه‌ی محبوب و المیخو یایان کلمات امجون شجاع حریفیت  
و طرش سخن با شنو یایان از چنقل نصیحت و سوز القیه کینه دلان اش  
باب سینه صافی مجتبی و مستقیان عبوس ابرو اگر کم خنده صحت  
باز

*[Handwritten Persian text, likely a title or chapter heading, written diagonally across the page.]*



نیش رسیدگان معنی سناز تر بیاق اربعه چهار آینه روزگار بیکار شهوت  
 کا و نه منهارا بجا شاد انکار خذر نی شعوران را به قطور یون فکر  
 و قیوت قوت طلبان اعمال حین را بیدار آینه التوسیق سقوط  
 شهوت کم بختان را بجوارش عود طالع مسعود و تمیلان و ده فاسد  
 فسق را به محمود و عاقبت محمود و معاویه کند و هر یک این خستگان  
 ناکامی امتضا و آذامخت فیهوشین و مخوای و شفت صد و نور  
 مومنین صحت کامله نصیب گردان و اما بعد بنص منظر صفحہ ششم  
 احوال سار دل انگاری متموج می سازد که موجری از زبان  
 بیان کردن عالی اعتبار مفرد و در یک برین بیان  
 استباب و علامات بیماریش و خبر هست حادی برضاد  
 امراض و اعتراضت کامل از قانون لغدا و اعراض سر  
 چون فلکوس خیال مستلما بد و از ساق پایش  
 مانند شمع رشته نمودار پنجه اش برک چنارست از باد  
 در و مندی بعشقه ناک و درش بار صبوریت از  
 زخم غم چاک چاک رخسار رخس برنگ ماه بکمال رسیده  
 پراز کلف و بهتن خاطر شربان ذره آفتاب  
 دیده در نهایت خطر آب و قلنی و  
 چون صبح کاذب به جنبان النفس گرفتار  
 نام مبارک است که از آن آیه شریفه برآید

زرقار و ساعتی مانند شیشه ساعت از ریگ کرده در  
 از آفتش از فواق چون تپقل سبوی پر آب چشمش از شرف  
 بعینه مانند دیده جباب دلش چون قطره سیاب و خفقا  
 رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدش آید چون  
 فلک یکیک و بان کره ناز همیشه در پرت جمره چشمش  
 انگری سوزان طفره چشمش بلالی از دور نمایان هم از  
 پیش ناف گرداب دار بتیاب و هم از استغای  
 زنی همیشه سینه مشک پر آب غذا در مزاجش ناگوار  
 نصیحت بیدردان آب در اندیش بیزه تراز صحبت دم  
 سردان بستر از نقش سخنان با پهلوش صفحه  
 مسطر کشیده و گریبان بیمار داران از غم خستگیش چون  
 حبیب گل درین غرض انتشارش در کار خسته نابوت  
 بریدن ورشته پاره پاره نقش میای تار و پودن  
 کردیدن بهمه حال ان چار پریشان روزگار بر بستر  
 نزع لا علاجی است آوده و جمعی از اطبای بیجا با از بلی  
 غلاج قدم بجای نهاده و بهمان سحر حکوم از وقوف ا  
 طبیبان که سوز المان مفرد معنی چهل مرکب ان غریزان

کتب و نسخه های بسیار  
 فغان باغچه جاری است  
 زرقار و ساعتی مانند شیشه ساعت  
 از آفتش از فواق چون تپقل سبوی پر آب  
 بعینه مانند دیده جباب دلش چون قطره سیاب  
 رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدش آید  
 فلک یکیک و بان کره ناز همیشه در پرت جمره  
 انگری سوزان طفره چشمش بلالی از دور نمایان  
 پیش ناف گرداب دار بتیاب و هم از استغای  
 زنی همیشه سینه مشک پر آب غذا در مزاجش ناگوار  
 نصیحت بیدردان آب در اندیش بیزه تراز صحبت دم  
 سردان بستر از نقش سخنان با پهلوش صفحه  
 مسطر کشیده و گریبان بیمار داران از غم خستگیش  
 حبیب گل درین غرض انتشارش در کار خسته نابوت  
 بریدن ورشته پاره پاره نقش میای تار و پودن  
 کردیدن بهمه حال ان چار پریشان روزگار بر بستر  
 نزع لا علاجی است آوده و جمعی از اطبای بیجا با از بلی  
 غلاج قدم بجای نهاده و بهمان سحر حکوم از وقوف ا  
 طبیبان که سوز المان مفرد معنی چهل مرکب ان غریزان

باشد که انسان  
 با وجود این که  
 در این عالم  
 هیچ کس نیست  
 که از این عالم  
 بیخبر باشد





حاصل است اینها که دلیل فضل و کمال است ای نادان و غل  
 طب علمی است به مباشرت عمل شعیه چون صدف  
 کوش گر شوی همه تن بگوهر علم را شوی محضان و بد آنکه  
 سه ضروریه مفت است و از لوح ثلثه پنج مرض بمعنی قو  
 و مزاج عبارت از پنج خلط اربعه مشتمل عضو سیه است که آنها را  
 جاذبه و ماضیه و ماسکه و وافعه و غازیه و نامیه و مولده  
 و مصوره خوانند خواست غش شده نه جنس نبض است که  
 آنها را انتشاری و دودی و موجی و ملتوی و سکه  
 و مطرقی و ذنب الفار و ذوالقره و اند صدام خفاصیت  
 در فم معده بهم میرسد و فواق سوز المراجی که در سینه  
 میشود روده و دوشتم است یعنی ویسری که آنها را کلینین  
 می نامند و نرس قدیم کرده شش نوع است ایشان را  
 و صایم و اعور و قولون و دقاق و مستقیم بجران چنانچه  
 که در پنجم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و دهم و  
 شود بجران ردای آنکه در نهم و دهم و دوازدهم و چهاردهم  
 و نهم و دهم و دوازدهم و دهم و دوازدهم و دهم و دوازدهم  
 با ویژگی من چنین باض کشیدم که فمیدم طلب بر که و اعده اویه



خوانی و تفسیر دانی داشت گفت اکنون ای عنبر نیران امروز  
خود این مریض غذا نخورده است و چگونه توان او بدعای  
خیر اتفاکسید دست بردشت که الدین فی قلبه بهم مرض فزاد  
هم شد مرض او این آیه را یقین بدعای خیر پنداشت قطعه  
طافه خالیست در زمانه ما هر که جاہل تر است کامل تر و جاہل  
خوب میخزند امروزه کاشکی میفرخستند بزر و ایضا رفته  
و دیگر حکیم حقیقی مرزای دوستان و دوست میرزا یار  
همیشه از صحت و سلامت نگاهدارد و دیر است که صدر مجا  
و محافل از وجود زینبند و نبود خالیست و هر که خلاد  
تخیل ذات مبارک پُر از بدن مثالی معنیهای بی سخن بسنجند  
یعنی دو چار نمی شود و باعی نای جواب سحالی چا  
اندر چار مینگرد و وحای نجات از بیم نفس آن ملاذجم  
نیست و نای قصص شبیم تقریر کسوف و کسوف استین بر و  
مردمک دیده است که ایشان بایند و مهر و بطاسل اندازند  
بساط شطرنج بگی چانه چشم که کی رخ نمایند و منصوب به گشت با  
ظاهر ساینده به مقرران کعبه محبت آن یک پیش بر او  
ادبیت رایج شوند و حشر لیان جوهر صحبت هر اند

[illegible]









و خیاستی از اندازده پروان الذین یقتضون عهدکم من بعد میسار  
و یقطعون امر الله به ان یوصل و یفردون فی الارض  
اولیک هم الخاسرون مع ذلک ان دشنامهای قبیح  
و نفرنهای قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام کرد و  
فقیر متخواید که گفتار آن فصاحت شعار دروغ و بی اصل  
بر آید چون همیشه افادات مولوی اگر کز میخانه گفتگو میسازند و  
به جامی در رشحات رشح از جام حقیقت ریخته که عارف دروغ  
تغویید کرستم که اقرار به نفی عرفان از خود شود اما سلب  
معرفت بخوش ممکن نیست بل الانسان علی نفسه بصیرة  
ولو القى معاذیره و اگر خدای نخواسته ترک نوکری نمایند  
معاش مختل و حوائج معاش معطل گردد صاحب را  
خرج بسیارست که دخل ندارد و او لا یمکنه تقیته  
محمل باید داد تا پستی مهیا شود و ضرر کرم  
که نوبناشد آخر همه را بر خویش مندرسه  
یا شتر چهار جامه مستعلی از پانزدهار کهنه  
فروشان پشیاع ضرر موده صرف  
این مطلب لابد می نمایند باز هم خرجی

خبر چی پنج ششماه از دست میرود و دیگر سرانجام قهوه دایمی عمده  
 اخراجات است اگر چه آن ملاذ از وسعت مشرب همین دست  
 واجب کفایتی داشته اند که آب را از یکین کنند لیکن ملاذ  
 معتد متدین که قهوه کوفت پار سال را بر مرکبته بامانت  
 و دیانت نگاهدارد و در حمام و مکان ضرر و زنی برساند  
 علوه میخورد ایضا و بالند اگر لجه بدل یا تحلل قهوه بدن میبا  
 زسد این آب و رنگ منی مانند بلکه در و سر پا بحد افر اطمین  
 غدوی این اندیشه های حسین و نمکین است چه شود که با  
 مطلع نظر حقیقت شناس و فشا نصب بعین صواب اساس  
 این مخلص سراپا سپاس را از هر خیال و قیاس  
 فارغ سازند شقی مقرر نموده اند یا هنوز از  
 زمره مذذبین پین تلک لالی هولاء و لالی هولاء  
 نشسته اند جمعی برای خاطر حین اندیش از مسئله دانی  
 ملت و کیش مستوی داده اند که آن مخدوم مبلغی بطر  
 کفاره همین باطل استحقاق رسانند ایفای نذر از زمره  
 ساقط میشود ملاذ اقلی بطریق بیع یا رهن مبلغ  
 بدست آمد و ده کفاره باید داد با بمسئله دیوان

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

این کلام را در کتاب  
 بول یا نخل در بربین  
 با اصول و فروع  
 فواید و مباحث  
 در کتاب  
 جامع در بی

نقل دارد از  
 این کتاب  
 در کتاب  
 جامع در بی









منجو جانز گردنجا اتقای سناکین : ثبوت و اما پیش  
مغزول گرد و باز گفت : غزل بد پیش از رخ فاش  
از نازاده یمن : نخستم از خان صله گفت از  
سخن فهسان طلب : من زخواندن عاجزم پس  
در نه فهمیدن چه یمن : ایها الناس از شما  
هر کس که خواند قطعه : در خور حالت صلح بخشد ز منزه <sup>عین</sup>  
لن اذن <sup>اینک</sup> <sup>باز</sup> <sup>ای</sup> <sup>عین</sup> <sup>افراد</sup> <sup>باز</sup> <sup>ای</sup>

رفتہ دیکر

اخوند صاحب پیر خجسته جوان سلامت و خطبه  
 در باب سستی پاره که خدای چون باران بی محل  
 از سحاب قلم بارش پذیرد رقم شده بود در سید  
 مصرعه پیرانه سرم عشق جوانی بسقاده  
 مفهوم گردید انصاحب باخرد نیکویم بحین رو که خدا  
 با صلاح و رس کتاب خواند خواست ز منت  
 مشکل که حل کردن بر پیرستان نیست هر چند  
 که در مقام ملازادگی دخل تمام دارد لیکن با قتیله طبع

[illegible]

۱۲ ماهر و سنگی که نیم خود را زین لفظ جبر - هیچ مترشح میگردانیم ۱۳ قور ملازادی و دومین



که مخصوص این موضع است در میان نباشد قوت الرجال قوام  
 علی النساء معلوم جمله عروس مدرسه نیست که به بحث علم کارزا  
 پیش توان برد اینجا علم حسن است و کتابهای کرشمه و ناز که  
 تحصیل آن بخرطیب جوان نتوان کرد صرف این علم از ضرب  
 صیغه امر نکرار کردن است و نحو چون نصبت فخته مدام بر  
 مفعول بودن کافی آن کفایت بنزدیکی جوانان است و شانه  
 و وری از صحبت پیران شرح جامی آن علم باد و همی دوست  
 و منطق لب شوق شکر آیین کشودن مطول آن زلف در آن  
 است و تفسیر رضای چهره خورشید پردازش بنفصل فصل و با  
 و سواد صفحه کتاب درین علم مسمی و پان است و در مجالس همین  
 سلک دندان عین ایحیات چشم سخنگو است و شفا در اشارات و  
 مختصر معانی آن غنچه دمان است و علم کلام در لب خندان  
 عقاید آن همیشه بعیش ماندن است و موسیقی گاه بگاه و  
 پرده خواندن روضه انصاف درین علم سینه صاف است و  
 جام بسم همین ساغر ناف خسته نظامی اینجا خسته خنایی  
 است و دیوان شوکت نازک ادای صغرا باصطلاح  
 منطقیان این علم مکر است و بگری سرین لیکن



معانگی صورتت شاید ملازم سرکار دین روز با این پیش  
آن مهربان منی گذارد والا چه کنجایش دشت که با وجود  
مشاید اینچنان خنای ذوق دامادی بسر نیچه خوشی نمی  
بستند باری اگر از کتاب این امر بصلاح دوستان  
ضمیر خود را بطرف عروس راجع نباید کرد چه که پیر جوان  
از عدم حمیت علت ضم تیشو و چنانچه شاعری گفته است  
در تکیه و صحبت پیر و جوان با یکدیگر شاهین بدعا  
به از کمان و نیز نیست به عجب صد عجب که با وجود این همه  
فضل و کمال رعایت قانون نخواست امری منی دار نمید  
که بقاعده نخواست فاعل همیشه مرفوع میباشد اگر خدام بعلت عدم  
قوت فاعله از گلد کوب پای عروس چون شکر پایال  
حالت فعلی کما خواهد ماند مفعول از زیر بودن مفسور خواهند کرد  
حال آنکه مفعول مکتوب میباشد دیگر آنکه چون ضم و او ثقیل باشد  
ازین قامت خم که بعینه مانند ضم دارند اگرانی هرگز خوشی  
دل عروس نخواهند شد پس در ضرورت مکرر و طبع محبوب بود  
چرا و قاعده نخواست برهم زدن رسم کجا فرو من نیچه شرط  
بلاغت با تو میکویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

در این کتاب که در بیان عووس و عووسه است  
و در بیان عووس و عووسه است  
و در بیان عووس و عووسه است

اگر قوت باه بخوردن او دید باید به پنهان آمدن باشد و دخل  
چساب نیست چه رفع آن به خلق هم میتوان کرد و الا بدون  
عنج و دلال مشوق و تمنای هر هفت و سه و سانه یا ضافیت و  
عروس را مضاف الیه کردن بجایست درین مقام زیر  
زیر بودن پیر و جوان چون آعاب تعلیق ناخوش تا بلر  
بر پیری آن مهربان بسیار رحم می آید و درین وقت که  
فرسودگی عمر بختارت جسته و در بالگی درست بمره اولک می بیند  
خدا نخواسته اگر شب زفاف از عدم قوت فاعله بسیار  
عروس حالت بغشی بنجامد و طیب حاذق تجویز حقنه کند تا  
آن چه قسم خواهند آورد آن چند شیشه شربت قند و کلا  
که بر رسم ملازمت بزم کند خدائی همسره خواهند برد  
آن وقت همه صرف غشی آن مهربان خواهد شد و بهمان  
مجلس شادی همه از یک سیاله شربت محروم خواهند  
ماند صرف دوستان را اگر گوش کنند این دوسه  
پسه که از هر یک چند کتاب بدست آورده اند  
زینهار درین مصرف بجا خرج نکنند که از ناساز  
حجت زد و بطلاق رهنما مند خواهند شد

مطلعات  
دارسته اند  
معنی این  
و در این کتاب

بزرگ بخت  
در این باب  
و در این باب

در این باب  
و در این باب  
و در این باب

در این باب  
و در این باب  
و در این باب

در این باب  
و در این باب  
و در این باب

در این باب  
و در این باب  
و در این باب

در این کتاب که در بیان عووس و عووسه است  
و در بیان عووس و عووسه است  
و در بیان عووس و عووسه است



و چون و آنوقت ادای کاپتن ضرور خواهد شد خدام که جنبند  
دستار بر سر سینه و عهد ادر دست بسیج خیزند از زمیند غم  
ادای دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را  
کنده هر موی آن را بجای دهم شمار کند ممکن است که تغییر تحلیله  
خود باز آمده چله نشینی کنج غزلت اختیار نمایند و الا تدبیر دیگر مقصود  
نیست و درین محل عینیکه هست نقصان همین چند پیس است که بسازد  
سرخام صرف شده باشد و الا از بی کسی بجه های محله هیچ پرد  
نیست چرا که خدام از عدم قوت منفعله هیچ غم رسوائی بهم ندارد  
بهر کف درین مقام بجای دامادی اوستادی عروس بسیار  
خوش ناست اگر مستبول نمایند باقی مختار اند فقط رفقه  
اخری بشمار که دین آوان سعادت نشان همت و الا  
حضرت خلیفه زمان بموجب تجار الکفّار و المنافقین  
برافقاه اعدا مصروف است و عنان مستح بنایش  
به مفضای قاتلوا الذین لا یؤمنون باشتیصال باغیا  
عاقبت بتاه معطوف بر خطه نفحه نسیمی از  
مهب تابیدر ربانی می وزد که گلک از  
گلستان نو برنیزد من یشا ک شاید

و هر خطه از مظهر آفتاب سجای میساید که ظلمت کفر را بفری  
 قل جبار الحق و زرق الباطل از روی زمین زواید جلال  
 الهی که بمجرب و ابراه حضرت شایسته شاهی بفرای کریمه سلف  
 فی قلوب الذین کفروا العرب سر کرده کفار یعنی سیوا  
 یعنی شمار را از آبی در آورده بمحض تجماع صیت قالمو  
 لشکر کن فته که از پیشگاه خلافت رسیده جهان فرار بر قرار  
 ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور غلب  
 شدید مکتوب است و سال فنا آن مرد و کافری بجهنم رفت  
 محسوب رقع غزیر من شتی بنشکر که اگر بروی دل گذر کند صیر  
 از فرط جلالتش کشت حشرت بدنمان گرفته لذت یابند  
 بی تکلف چنین کشتی بر دریای شور عبور نکرده بود و الا از آب  
 روشن ترست که آبش زهد و شکر شیرین تر میکرد و یزیدی  
 بر قسم این بنشکر با آنکه شکستند نیست و شکستن و نق قد صد  
 کم است و بسی تحیر که مشکری دیگر از غیرت لذتش خنجر بر میان از  
 زمین فرغ این بنشکر که ام زمین است که کلام سمانی یعنی  
 ائمه الله بنات احسان در شان او صادق است یعنی  
 دین پرور هر روز زنده و خوشتر است و الحمد و اله الامجاد

و در این خطه از مظهر آفتاب سجای میساید که ظلمت کفر را بفری  
 قل جبار الحق و زرق الباطل از روی زمین زواید جلال  
 الهی که بمجرب و ابراه حضرت شایسته شاهی بفرای کریمه سلف  
 فی قلوب الذین کفروا العرب سر کرده کفار یعنی سیوا  
 یعنی شمار را از آبی در آورده بمحض تجماع صیت قالمو  
 لشکر کن فته که از پیشگاه خلافت رسیده جهان فرار بر قرار  
 ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور غلب  
 شدید مکتوب است و سال فنا آن مرد و کافری بجهنم رفت  
 محسوب رقع غزیر من شتی بنشکر که اگر بروی دل گذر کند صیر  
 از فرط جلالتش کشت حشرت بدنمان گرفته لذت یابند  
 بی تکلف چنین کشتی بر دریای شور عبور نکرده بود و الا از آب  
 روشن ترست که آبش زهد و شکر شیرین تر میکرد و یزیدی  
 بر قسم این بنشکر با آنکه شکستند نیست و شکستن و نق قد صد  
 کم است و بسی تحیر که مشکری دیگر از غیرت لذتش خنجر بر میان از  
 زمین فرغ این بنشکر که ام زمین است که کلام سمانی یعنی  
 ائمه الله بنات احسان در شان او صادق است یعنی  
 دین پرور هر روز زنده و خوشتر است و الحمد و اله الامجاد

و در این خطه از مظهر آفتاب سجای میساید که ظلمت کفر را بفری  
 قل جبار الحق و زرق الباطل از روی زمین زواید جلال  
 الهی که بمجرب و ابراه حضرت شایسته شاهی بفرای کریمه سلف  
 فی قلوب الذین کفروا العرب سر کرده کفار یعنی سیوا  
 یعنی شمار را از آبی در آورده بمحض تجماع صیت قالمو  
 لشکر کن فته که از پیشگاه خلافت رسیده جهان فرار بر قرار  
 ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور غلب  
 شدید مکتوب است و سال فنا آن مرد و کافری بجهنم رفت  
 محسوب رقع غزیر من شتی بنشکر که اگر بروی دل گذر کند صیر  
 از فرط جلالتش کشت حشرت بدنمان گرفته لذت یابند  
 بی تکلف چنین کشتی بر دریای شور عبور نکرده بود و الا از آب  
 روشن ترست که آبش زهد و شکر شیرین تر میکرد و یزیدی  
 بر قسم این بنشکر با آنکه شکستند نیست و شکستن و نق قد صد  
 کم است و بسی تحیر که مشکری دیگر از غیرت لذتش خنجر بر میان از  
 زمین فرغ این بنشکر که ام زمین است که کلام سمانی یعنی  
 ائمه الله بنات احسان در شان او صادق است یعنی  
 دین پرور هر روز زنده و خوشتر است و الحمد و اله الامجاد



۶۰

# اس اشعار منتخب یوان است

بهر لوی توان خاشاک در چشمش **وله** حجاب کین نرغی و نرغی اش را  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم **وله** دلم چو تش قدم شبیه پای بند اینجا  
 غشی یواز باشد کز سر کوش رو بجا **وله** دل نجاد و دل نجامد عالینجا  
 کار با طره جفا پیشه افتاد **وله** عزیز یادم کند و میرود و از یاد مرا  
 نهشت سرن نقطه ز داغ جنون **وله** برای تو عشق انتخاب کرد مرا  
 کاشتم همچو بلال از غم دل و وزیر **وله** که از ان ماثی بر شود غوش مرا  
 دلم پیش این شد که نیکندارم **وله** چکنم چه چاره سازم که گاه دارم  
 ماله کردم در قفس نالغس سینه **وله** سرنه خاموشی از فریاد میسایم  
 نسبت یکی بود بوجود عدم مرا **وله** شوق تو از دوسو بیایم گرفته  
 پیش هر کس میکنم طاهر که اندک **وله** بسکه خوش نیست میگوید که چه گفت  
 یاد از شبی که میبخت وصل باز بود **وله** سانی نگاه و دیده قبح باوه  
 رنگ گلشن بر من طرز نگاهش ریزد **وله** نقش پایر که گل نازده بر شش ریزد  
 خیال پیش برین میون لافریاد **وله** دم قیامت آه و جان کنم هر دم برید  
 نخه ای که در ترک بت پرستها دل دارم **وله** که چون سنگ سلیمانیت را در دارم  
 پتو بهر که تماشای گلستان دارم **وله** همچو گل دهن خود پر ز گریبان دارم  
 بادت طرز نگاهش که گرفتار شد **وله** که از زمانه ای که من کار شد

و  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

حج  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

حج  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

حج  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

حج  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

حج  
 بهر لوی توان خاشاک در چشمش  
 ز خاک در که او سر حکونه بردارم

نغمه شاد

نغمه شاد

نغمه شاد

مرضیحات نعمت خان عالی :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی با دو کانه زن خود که میان هر دو چون دو رکعت نماز جدا امکان  
نمود حتم سوره خلاص کرده انتظار وقت فرصت فرض عین و التماس  
بشی از غش زن عریان بر خاسته نیت تحریمیه زنا کرده بود که قضا را  
ممنوعه بیدار گشته پنج پرده خست فی الفور آن امام بی نماز غلط کار خبردار  
شده سر تابا بعرق ندامت طح غسل جنابت ناکرده ریخت و درین  
کوع جاریه را قبله آورده بمطاط ادای تجمید دست بر کمر بست زن کن  
قیام را بر قعود مقدم داشته چراغ روشن کرد و صلیق معکوس نامشروع ال  
فتاوی بر بنده برویت سراجی دریافت بانگ بلند زد که اسی مرغ صیت  
قال کپشری معذای ابد کفر و ورور که خون تو بر یک سهو مقصدی بدر بنمود  
جواز نماز بی تسعورت چگونه صورت بنده سبحان العظیم این کوع و سجود  
آخری بکلام فاعذ یسین و منفسد کرد و ادای نماز سر پانگ عا که گزنا گشتن را



فروخته قضا را گریه که هر روز چون ارباب کفارت اطعام مسکین و  
پیشکش است هر شب چون ایام بیض صوم شنا شده قدری نان حلو  
کرد از نجاک آن دو کتابی نه به باطن از صبح کاذب اشتباهی  
صادق نبود مطالعات حلوا موقوف بفراد شد حافظ لکمه که ماند  
منزل بعد دوی پاره روزه بر لوک زبان است نیم شب بشوق  
بر خاست اول السبح الله ان غلبه حوج ابقر مادمه را ختم کرده در سجده بر او  
تسلیت رفت یهودی بچاه بیدار شده فخر کرد که مشرب واقعه کلیم جان  
کوه طپرد و بدم و سهر کر مده و اعدا موسی یثین بیلده فمیدم نصر  
گفت من هم سوزن ار دامن گیر مسیحا شسته بزرگ خیط بیض سود  
سهر از زبان فلک بر آوردم و شان دل نه ربا انزل عینا مادمه  
من السما بکون لنا عید معلوم کردم حافظ سبحان الذی سیری  
بیلا خوانده فرمود شب که شب تقدیر بخت آن چون صوم شک در هیچ  
نبود بوصول خاتم الانبیا که از گرسنگی هر روزه خاتم وار سنگ شکرم  
بست و هر شب مانند عامی سحری اه عرش طی کرده بر خون اطعنی و  
یسقینی می نشست مخصوص شد تم صبر بعد از نیکم از ادا شام می صبا  
ماند عامی نظار خواند فرمود که یهودی موسی نصر ای عیسی جانب دین نه همان  
دو عشره مصداق آن پیران بدو می گفت و به بیت از شک کاهه خواهد





مخندہ بی اختیار حکیم دارد و باشد و گفت که ای مشعور حجر متکلم کن گستا  
کرونت چون می جمار و حسب دای بان قربانی مشعر تقلید بعد  
که فوج کردند خالی از ثواب نیست از فرم چاهی است چون  
زندان لیلی عرب بکلاحت مشهور و عرفات صحرائی معرفت  
مجنون چانه پرواز از در و دیوار و در احوالی با مدت از ارجل نور  
از گاو زردی بجانب توجیه متوجه شد که آن پیر کبر فرم نام بعد  
طواف و داع من بر زمین فرو رفته آب گشتند آن باغ سمی بو عفات  
بادیه خراب شده لطیفه مجموعه مضامین ابدار از زنی پیشتر  
مشراب نادانستند از پشت بام قدری آب بر عارف جام نخت  
مولوی تحیر شناس که مسائل عینی و روایات محیط یاد داشت از را  
نفوذی طهارت باستفراجه ای آن آب مشکوک مقید شد انفاش  
مطلوبی فتاوی برهنه کشف عورت نیک میدنست بر طبق مسئله کل انا  
بایفیه نوری جابر خاک نخت و گفت این آب از چشمه است که پیا بان فله کوه  
سیرین میتوان یافت و از چابست که باروت و ماروت را باران و از  
از آسمان فرو و آورده مانند دوزخ کلوست مولوی فرمود که مینصا  
ندارد و آخر انحض کسیر مجمع علیه فحول علماء ما و انهنست کم از دوزخ  
باشد غور مجرب سحر معالی ابرار کی از فغانی و آب که مانند مجمع العین

بافتن اوراق در سایل شرع شهرت دشت و از کثرت تجر و آتش کدوم  
شرعی حلال طیب در عرض کف نجاست غلطه نام مقول می است

از جهت اعراق و مبالغه در بحث و طی و موطوءه و غیره مسئله جنس و  
فناس جامع ضعیف گیر شد و وضوی تقوی و طهارت چون طهارت

دزد دوم بر آورد و تجدید فساد دست از آب برداشت و کوهانه زوی  
معلم که بل فرشت از طغیان آب شرب آب بر یکی از ناگهان جواز را

فرود برد و چادر عصمت در امانند یادمان بباد داده و کنگر خستهای من  
از کیم سنجیت هر چند جاریه سبک ز قمار که هنوز چهار کدخدائی او مر

و تیار نبوده چون مردم آبی از روی دشت مستغرق ناله و بر نرآه شد  
لیکن اصلاح ناخدا ترس شورا نامه ملاحظت سرشت چون بی شک

دریای شور عین لذت یافت صاحب کینر بعد چند ماه شکم آن شناسایی  
بچه حسن را چون مستحقان مثال شک دیده بر باجری کمای مطمع

و معلم اعرش ناکرده بر طبق مسئله الله بالماره آبروی آن ناما  
چون آب مستعمل بر خاک ریخت و گفت ای زاده و نطفه حلام ابله پس

کدم آن بهشتی روی اومی زاده و پیاره کرده تخم معصیت حرکتی  
آن جاریه از بهشتی ناکشتی و حامل حرام برای چه کروی بی مل

امام و جب الطاعت و ای مستحب را بایست و جماعت باقرض

و جماعت باقرض

در حلقه کلامی به جامه  
شکر و شکر و شکر و شکر

ای جان و جان و جان و جان

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

جامع و جامع و جامع و جامع

اگر سیلاب شوق بوی کثرت چون بسج اندر سر گذشت به و دو دم شوق  
بر خاسته باری بل بندگی کفاره غل میکردی کن کوهر را به سقین کن  
مرجان اده این فیضان در در صدف رحم او قطره نیر نختی که هرگز نماند  
رو انبوه ملا ساعی غلام قرار زدی تقوی دم فرو برده گفت خطا  
ماند باران رحمت مایه پاک گهر گاران سی جناب بعین عفو گناه سهو  
زنا کاران اگر بکستارخی حمل نشود عرض کنم در آن زنجیر علمای شنیده  
ام بلکه خود هنگام عبور در محیط خرسی دین که قاضی بو یوسف غفر  
رحمت باد و غل اکمره شمرده مالک گفت زبی تقوی طهارت چنان بجا  
پشهر فیصل و حال زخی دلیل و شارب بموقع مانند قبله بعد الانزال که مرگ  
از وسعت مشرب در کشف عورت بگانه دعوی مایکته مد نظر دارد  
ونگی مذنب حقیقا و مقدمه آب چون حیفه لازم می پذیرد و نسخه حر  
زنان که مانند صدف مقطوع بل مشهور است بر طاق نسبان خدا  
و کرمیت نامه غل اگر لبان اب مشکو که نادرست و مختلف فیست  
و تصور العمل نکاهت محبت جامی غرور سرشار محبتی جمع  
البحار خلافت یعنی تخر احصایات و ستغراق عالم آب و  
خطه جام اقامت داشت که روزانه شیشه و پیانه میخاند  
بخشت خم می شکست و شبانگاه جای نمک سرادکباب میربخش نام

در ملک بلالی جاریه صبا صد شیشه می پاره است و در خلوت صحیح عضو  
شاهدان نابالغ دختر رز را میخوابست هم شارب بان اچا متن ششیده  
به شهر در شهر خراب میگردد و هم شارب خود را بزرگ نشانی بگلگون  
شراب خضاب مینمود گاهی ششیده و پیراک را پیوسته سبیل خدا  
می نگاشت و گاهی سانی نامه مرشد رز را کم از مقامات پیر جام خوند  
گناهی می پذیرفت نصیب بجدی که دعای قیج بر لب آوردن فی  
نا مشرعت گرسنگی مرنه که صلح صراحی تمام فرو بردن با حادثه  
نامموقع بهنگام گشت در بازار میفرودشان هر کس کم وزن می یافت  
سنگ پسرش میکوفت و عدم حساب اخذ رشوت از سبوتویشان بر طبق  
کرمیه نیز از من حیث لایحساب می شمرد و هر سحر بجای وضوی  
و گانه صبح تلاوته عساله فرض وقت دانسته با مامت حافظ شیراز  
و اقامت جماعه فی نماز بانگ اصبوح حسیر من النعم میزد و از قیام  
ساغر و رکوع مینا و قرات فقل و سبح صراحی قعود سانی و شهادت  
و سلامستان صلوته معلومین پایدشت روزی مرد جانی را که شارب  
از عده دست خواندن بلایا الکافرون آمدن بنیت با سنجاکه  
که طرح خالی و بغل داشت گرفته نشسته در ابرای تغیر قفل و ارکله کشید  
تا فطن ریوی در خور و محبت را مانند شافرق سجد کرد و سجایا بشعر عورت



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دیباچه مصححین باج میگرفت و طراز آن قصصی شکر رنگ با این چاپ  
قدیم شرح و قایق نوشته باز از مجر خطامی شکست نشاء عمر خیر نقش را که کس

بنود از روی ادب چون غلاف کعبه پوشیده و خیر می ارطیفه  
السا که که باخته این شعر مندرس که بموزن بیت العنکبوت ثبت

از ایل کتاب زبان جاہلیت بوده باشد و الا برین بر دینی خاتم  
الانسان العجم محمد رسول اللہ جو اظہار فہم ہر کس را اسرار

جہل شعاع شاعری مہل گوی مکدر آشوبی نظامی فکر خمیہ غدا

چون پادشاه چون است مایه یی میرود و حوی سسین سسین سسین

عسکری بنی خورشید شهر شهرت دار و بزرگ طلاب محک حجر الاسود که

فردوسی ہستالیدہم از روی فرحی طالع و پال غنصری و لک مجن ان دے  
خاتم دار نامی صاحب ارگردہم طرفی تازہ کو فرمودن سفینہ چون سوارا

شکستنی و مستطیلان بود که با یک نریم ما نش میافتد بحج الاسود که قطعه  
برای هیست و مدخورد با نجالی از شکست قیمت نبود و با شکست مجموع کلی از

فصل  
معدن قاضی غنی است در حدیث ابرار است عالمگیر فی خبر و علم دلی گمان  
دست از او خوار و تعجب از او انار و در حدیث ابرار است عالمگیر فی خبر و علم دلی گمان

معاونت‌های درخشان

من کتاب الزیاد

ابن تیمیہ و انصارہ  
یحییٰ بن علی بن یحییٰ

پروفیسر بی نظیر احمد

[illegible]

کتابخانه

مولد حضرت  
بنی قریظہ

شاعری "وینچانشین" جو

ان از پشت او

بسم الله الرحمن الرحيم

بغی  
شیر بدوی

مفتی محمد رفیع







آن بجا که عامل صدور بنا بر مشعب از صرف موانی بود و پهای بود و شد  
مقدار شاق و ضعیف نحو خبر قاضی عجمی بنام که لاجبش فاسی شعله آید را  
خود سیلویه مانند نار تحلیل سرود و می پکاشت که کسای با چون بران  
شمشیر تر زبان خودی پنداشت غلامان حسن الوجه کیزان موزون بر  
دشت اما در حالت جمعی جماعتی ندر که از مونث کسان میبرد و کیزان مطربه  
چون منشت سماعی علی حجت میزد وOLF مدوده او مقصوده کون کهنی بر سکون  
و خل میاخت مانند الف صلی تقدیم نموده قطعی در باب اعلام لازم میسازد  
یکی از غلامان که صنفر رخساره اش معرب نبود وOLF قامت نون ابروی او  
در سبیل بود بدین نحو مر نوع ضمیر فاضی بخود که ای بصفه نصف موضوع  
و ای نهی منکر معروف و بدان قیسیم سرشار و قامت سر زقار مار از ارام  
و کنار کیسوار و دخل سین قدر بر هم محال پندار که برای گشت شکل از نقره  
سین تان فایده مر کب کردن ضافت بیان بنامست سیر از این حسن  
اغی خارجی عهد کار علامت تریف اسلامی آب پشت که عده اسباب قاب  
فایل حذف است بحاطی متعریف پشته در ظرف لغو غلامان رختین خلایق  
است و کاهی لازمی نسوان اگر و متعیدانه بخت بر عطف دامن و بر سر  
ما صرف وقف کردند بشتا و با که مولانا از عدم تیز جمله فعال مدح  
و دم از کباب شمرده بشرط غفلت هم جبر در جرای فعال ناقص زیاده کرده

[illegible]

فعل مفعول به و در این عبارت که طلبت علی بن  
 کشت مفعولیت حضرت با متعلقه فی میانیم این عبارت کافیه که نحو  
 رفعا و جہ القاضی میخوانیم ریاضی در کاف کس گیر که با هم به مثل نما  
 متحرک است و ساکن اول و او غام ضرورت با جماع جمله مفعول  
 عالمیان اعمل و تهنی مستثنائی و در ساعتی چونادی مخد و خف و کم  
 کرده و آخر الامر مود که ای مخر با مفعول ای نکره مجهول منکره معرفت  
 متمازم از تذکره شمالی نیاریم و این مناصحه فی مانند فعلی از مراد کیسان  
 ام و حکم از جمع مونث و تذکره سالم کند شده ام هنگام تحرک او وسط ملاحظه و  
 بند درین حال میگردم و هیچ صغیر و کبر ناکرده گذشتن گناه گمان میبرم  
 درین ایام که خروج از صیغه مفاعله مطاب لکم من لیسنا شنی و ثلث ربع  
 صفت اول پیداشتم غالی از علت نیست آن نیست که هرگاه با کینه  
 بنا علی شریعت جرم کرده منجی هم که افسوس کم از دیدن پستانش که دو نقطه  
 نامی نیست است مادر بیا و آورده علامت جرمی نادیده مبتلا به سقوط  
 حرکت بشوم و از بتدای خود خبر دار گشتید ایضا ان خصوصیتی خلاف جمله جرم  
 بیدارم اگر چه در ملاحظه هر دو کاف قریب المنح میباید انیت لاس من ریاضی  
 مذکور او غام در غیرین و اینی ندارم و شمار هر چند بدل ال غلط باشد نفی  
 البدل بشمارم غلام گفت اگر چه بحث تو مع یا مقبول پیش زود و دوم مفعول

فعل مفعول به و در این عبارت که طلبت علی بن  
 کشت مفعولیت حضرت با متعلقه فی میانیم این عبارت کافیه که نحو  
 رفعا و جہ القاضی میخوانیم ریاضی در کاف کس گیر که با هم به مثل نما  
 متحرک است و ساکن اول و او غام ضرورت با جماع جمله مفعول  
 عالمیان اعمل و تهنی مستثنائی و در ساعتی چونادی مخد و خف و کم  
 کرده و آخر الامر مود که ای مخر با مفعول ای نکره مجهول منکره معرفت  
 متمازم از تذکره شمالی نیاریم و این مناصحه فی مانند فعلی از مراد کیسان  
 ام و حکم از جمع مونث و تذکره سالم کند شده ام هنگام تحرک او وسط ملاحظه و  
 بند درین حال میگردم و هیچ صغیر و کبر ناکرده گذشتن گناه گمان میبرم  
 درین ایام که خروج از صیغه مفاعله مطاب لکم من لیسنا شنی و ثلث ربع  
 صفت اول پیداشتم غالی از علت نیست آن نیست که هرگاه با کینه  
 بنا علی شریعت جرم کرده منجی هم که افسوس کم از دیدن پستانش که دو نقطه  
 نامی نیست است مادر بیا و آورده علامت جرمی نادیده مبتلا به سقوط  
 حرکت بشوم و از بتدای خود خبر دار گشتید ایضا ان خصوصیتی خلاف جمله جرم  
 بیدارم اگر چه در ملاحظه هر دو کاف قریب المنح میباید انیت لاس من ریاضی  
 مذکور او غام در غیرین و اینی ندارم و شمار هر چند بدل ال غلط باشد نفی  
 البدل بشمارم غلام گفت اگر چه بحث تو مع یا مقبول پیش زود و دوم مفعول

فعل مفعول به و در این عبارت که طلبت علی بن  
 کشت مفعولیت حضرت با متعلقه فی میانیم این عبارت کافیه که نحو  
 رفعا و جہ القاضی میخوانیم ریاضی در کاف کس گیر که با هم به مثل نما  
 متحرک است و ساکن اول و او غام ضرورت با جماع جمله مفعول  
 عالمیان اعمل و تهنی مستثنائی و در ساعتی چونادی مخد و خف و کم  
 کرده و آخر الامر مود که ای مخر با مفعول ای نکره مجهول منکره معرفت  
 متمازم از تذکره شمالی نیاریم و این مناصحه فی مانند فعلی از مراد کیسان  
 ام و حکم از جمع مونث و تذکره سالم کند شده ام هنگام تحرک او وسط ملاحظه و  
 بند درین حال میگردم و هیچ صغیر و کبر ناکرده گذشتن گناه گمان میبرم  
 درین ایام که خروج از صیغه مفاعله مطاب لکم من لیسنا شنی و ثلث ربع  
 صفت اول پیداشتم غالی از علت نیست آن نیست که هرگاه با کینه  
 بنا علی شریعت جرم کرده منجی هم که افسوس کم از دیدن پستانش که دو نقطه  
 نامی نیست است مادر بیا و آورده علامت جرمی نادیده مبتلا به سقوط  
 حرکت بشوم و از بتدای خود خبر دار گشتید ایضا ان خصوصیتی خلاف جمله جرم  
 بیدارم اگر چه در ملاحظه هر دو کاف قریب المنح میباید انیت لاس من ریاضی  
 مذکور او غام در غیرین و اینی ندارم و شمار هر چند بدل ال غلط باشد نفی  
 البدل بشمارم غلام گفت اگر چه بحث تو مع یا مقبول پیش زود و دوم مفعول

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه انسان  
علم مغفولیت آنها چون خول این مصیبت کید را در گاه مشاهده صیغه ثن  
اینهاست مفروضات یا خیال را از جمع شدن مانع میشود باعث صحت  
خصیتین بموجب تذکره در رسیده که عمل عامل شہوت بما کافه غلامان باطل  
شد منطوقه رستمه فرزند تئیمه کجا با ضل منطوقه دان نون نکاح را تقصیر  
مراعاتها عن الخطا خوانده بترتیب مرتب زد و از پرده بخت با معصومه  
از دودمان کبری که از جدا وسط خارج نبود و بجا با قبول منعقد ساخت  
ماطی که عرض لازم جسم نامی هیچ نوع انجاء مفارق نبود هر گاه بقره اول  
مباشرت زوج خود را فرود مضله مانع از جمع یافت کلیات جسمه اوفانی حصول  
خزایات موجب ضا و سالبه فیض و محصوره ساخت فیضیه تفاوته که آن موقع  
جنس غل انسان که منطوقی و از سنوز قابل ضرورت بترتیب منی پذیرفتند  
بعد و در چهار ماه از بادی عقبر عکس منتهی است و محمول و موضع شد و بجا  
علی الدوم مدت عرفیه علمه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق  
غیا باشد منطوقی لا حد ناقص که محصولات ربه شهور باشد خاصه کل ایالات و ثمر و بنا  
اگر هم فرزند صغیر را در کنار گرفته مانند ما تاسیان این اثبات کاتب حکایت میکند که  
اسفلت که از جنس بشر افراق و تباین فیض بعید دارد و بی تشکیک بجزئیل مسمی یا کرد  
تسیمه چون و خجسته از دلالت مطابقی منضم الزام بسرعت در و د باشد

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه انسان علم مغفولیت آنها چون خول این مصیبت کید را در گاه مشاهده صیغه ثن اینهاست مفروضات یا خیال را از جمع شدن مانع میشود باعث صحت خصیتین بموجب تذکره در رسیده که عمل عامل شہوت بما کافه غلامان باطل شد منطوقه رستمه فرزند تئیمه کجا با ضل منطوقه دان نون نکاح را تقصیر مراعاتها عن الخطا خوانده بترتیب مرتب زد و از پرده بخت با معصومه از دودمان کبری که از جدا وسط خارج نبود و بجا با قبول منعقد ساخت ماطی که عرض لازم جسم نامی هیچ نوع انجاء مفارق نبود هر گاه بقره اول مباشرت زوج خود را فرود مضله مانع از جمع یافت کلیات جسمه اوفانی حصول خزایات موجب ضا و سالبه فیض و محصوره ساخت فیضیه تفاوته که آن موقع جنس غل انسان که منطوقی و از سنوز قابل ضرورت بترتیب منی پذیرفتند بعد و در چهار ماه از بادی عقبر عکس منتهی است و محمول و موضع شد و بجا علی الدوم مدت عرفیه علمه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق غیا باشد منطوقی لا حد ناقص که محصولات ربه شهور باشد خاصه کل ایالات و ثمر و بنا اگر هم فرزند صغیر را در کنار گرفته مانند ما تاسیان این اثبات کاتب حکایت میکند که اسفلت که از جنس بشر افراق و تباین فیض بعید دارد و بی تشکیک بجزئیل مسمی یا کرد تسیمه چون و خجسته از دلالت مطابقی منضم الزام بسرعت در و د باشد

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه انسان علم مغفولیت آنها چون خول این مصیبت کید را در گاه مشاهده صیغه ثن اینهاست مفروضات یا خیال را از جمع شدن مانع میشود باعث صحت خصیتین بموجب تذکره در رسیده که عمل عامل شہوت بما کافه غلامان باطل شد منطوقه رستمه فرزند تئیمه کجا با ضل منطوقه دان نون نکاح را تقصیر مراعاتها عن الخطا خوانده بترتیب مرتب زد و از پرده بخت با معصومه از دودمان کبری که از جدا وسط خارج نبود و بجا با قبول منعقد ساخت ماطی که عرض لازم جسم نامی هیچ نوع انجاء مفارق نبود هر گاه بقره اول مباشرت زوج خود را فرود مضله مانع از جمع یافت کلیات جسمه اوفانی حصول خزایات موجب ضا و سالبه فیض و محصوره ساخت فیضیه تفاوته که آن موقع جنس غل انسان که منطوقی و از سنوز قابل ضرورت بترتیب منی پذیرفتند بعد و در چهار ماه از بادی عقبر عکس منتهی است و محمول و موضع شد و بجا علی الدوم مدت عرفیه علمه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق غیا باشد منطوقی لا حد ناقص که محصولات ربه شهور باشد خاصه کل ایالات و ثمر و بنا اگر هم فرزند صغیر را در کنار گرفته مانند ما تاسیان این اثبات کاتب حکایت میکند که اسفلت که از جنس بشر افراق و تباین فیض بعید دارد و بی تشکیک بجزئیل مسمی یا کرد تسیمه چون و خجسته از دلالت مطابقی منضم الزام بسرعت در و د باشد



شعور فریفتند از منجم سقراط مخورده با اختراع حقیقی از کافور سرخ  
مطلای شغول شد به دران اشنا منجم رسید از یحیوی طالع خوشی حسن التوفیق  
طلعت آن ماه دیده خود را مانند سها حقیر شمرده بیات او را چون فلک  
بگو یک لبریز زر و زیور معاینه کرده در تحت اشعاع آن بسان بلال ماه  
نامرئی شد از کما نچه شفق طلائع ماه نو در منزل جبهه یافت سپهر  
بر فرق اس کلید دیده که کلاه عقد زنب پنداشت هرگاه آناه  
ماهی ساعد مسعود بگرفته و ناز ستون زرخ می ساخت منجم را منتظر نور و  
وصال اتصال خورشید برج حوت می شناخت سعد ذاب و چشم ساق  
راج کار ابرام شد و سهم السعدت تیر فرکان قوس ابر و راقربان  
شعری کل و عقرب لفت مقارن نیده و صفردان نقطه شرف خال  
متصل فمیده حلقه بینی را و اثره معدل النهار پنداشت و چشم خویر زمرت  
قیس افقته و در فرنگ داشت در عین خحال که بامردی زو و طالع دوست  
منطقه کمر یار کرده تفسیر آیه جمع الحسن و عمر نگاشت بیک آگاه غلام و سیاه  
بل غلبه قابل بعد اشتهار السعدت جمع شد و دیگر حجاج ان و دیگر مسعود  
فران سعدین کرده با خانی نوین و در باوج طالع جوار زلف غلام  
انحیبت بالا کرد جهت کاغذ پوشانیده صفا و قاتان محلی محبوب  
سیاحت غبار آلوده کرد و در نزد یک برین و سیاه و در خال و کجی بد



مقبوض مانند مطوی بر خود پیچیده گفت ای کفوف ایضا بر آن عدد خارج  
وارا اصلی نبود و وضعی گفت ای طفل سجد کن از بحر مل تا یک دان فیه تون  
کرد منکه بیست و نینال مفاعیل کا دارم مطابق قرار داد نصف خود  
داخل کردم و مقدم که خوش باری میت هست از آنجا که قطیع منبیلون کرد چون  
حروف غیر محفوظه نزد ما اعتبار ندارد شرح موقوفه ز سرسار معلوم  
نشی بیک از مطالع شرح تجرید خوش نبود از خوف کبر یا ضعیفگی از غلاوه  
بفرار کج کرد خوشدین که از وسعت مشرب سلوک هر دو طریق نیک میداد  
اگاه نبود که دختر عصبیه او است اهل سنت را چون بنده و نفس ناقص و نامحرم  
شمرده داشت فان اماره مانند جامع عباسی تنظیم تمام خوانده بعد  
چهارین در خرد و خود محدود و او بدست گرفته گفت ای باری خول معین  
سماد را جانی خلی قصد خود مولویر این شاع عقاید صاحب مطول میداد  
فصله کوتاه و اما پاک عقیدت خود را فاعل مختار دیده آن جز لا یستحق قابل  
انقسام نه بدشت و نه در حجت بن مین غیر ان اطل و انسته از معدنه تا غایب  
برستم بدان مختص یافت و بر کان طالع و دلائل متناع خلا را نامقول شد  
و قلیت ان خود بهشت را غدر خرم بدشت تبکار بختیه حق محض حق کلمه شاد  
بر خند که برین آن زمین بر دشته شود و قیامت بر پا کرد و سید  
فلقه کیر مشکاف یافته بخت شراط الساعت یاد نموده اما صغیر معصوم

ببینی سجد کن از بحر مل تا یک دان فیه تون  
مقبوض مانند مطوی بر خود پیچیده گفت ای کفوف ایضا بر آن عدد خارج  
وارا اصلی نبود و وضعی گفت ای طفل سجد کن از بحر مل تا یک دان فیه تون  
کرد منکه بیست و نینال مفاعیل کا دارم مطابق قرار داد نصف خود  
داخل کردم و مقدم که خوش باری میت هست از آنجا که قطیع منبیلون کرد چون  
حروف غیر محفوظه نزد ما اعتبار ندارد شرح موقوفه ز سرسار معلوم  
نشی بیک از مطالع شرح تجرید خوش نبود از خوف کبر یا ضعیفگی از غلاوه  
بفرار کج کرد خوشدین که از وسعت مشرب سلوک هر دو طریق نیک میداد  
اگاه نبود که دختر عصبیه او است اهل سنت را چون بنده و نفس ناقص و نامحرم  
شمرده داشت فان اماره مانند جامع عباسی تنظیم تمام خوانده بعد  
چهارین در خرد و خود محدود و او بدست گرفته گفت ای باری خول معین  
سماد را جانی خلی قصد خود مولویر این شاع عقاید صاحب مطول میداد  
فصله کوتاه و اما پاک عقیدت خود را فاعل مختار دیده آن جز لا یستحق قابل  
انقسام نه بدشت و نه در حجت بن مین غیر ان اطل و انسته از معدنه تا غایب  
برستم بدان مختص یافت و بر کان طالع و دلائل متناع خلا را نامقول شد  
و قلیت ان خود بهشت را غدر خرم بدشت تبکار بختیه حق محض حق کلمه شاد  
بر خند که برین آن زمین بر دشته شود و قیامت بر پا کرد و سید  
فلقه کیر مشکاف یافته بخت شراط الساعت یاد نموده اما صغیر معصوم

ان از خود داده که در این  
مقام مقامی  
نشان می دهد





شیرین و مانند قاعده معرب از روی خطا شک را میسازد شکر را سبزه  
متبسم شد بشوق چراغ پاک و بدین پروا گوی خورشید که خطه چراغ بکلام می و  
سواد چون بوی چراغ کشته از خیر غلط بیدار گشته و فرمود کای غلیظه  
زبان ختنی چراغ بنم فیهت قافیه هند سبزه و لیت لوازم اشعار  
معلمی میهنه آن که از خیال نقطه خال طحال معلّم گشته بود و در حجاب  
شاگردی روحانی تحریر خط معراده در یکی از ضلع کتب شکل مربع متطیل از  
خود در از او میهنه قافیه و فرمود و هم میهنه کتب بعد از آنکه فرمود به  
مثبت خود عرض طول و عرض و میگرفت که شاعری فی البدیهه از گشته به خود  
ملار از آن دسل بجا باز داشت معلم قصیده مقصود تا مبدوح خود تمام نموده  
مضمون گیریت و شاعر که خود در صنعت و بحر الهی صدر مع الاشفاق انگشت  
بود جای اوستاد و خادیده مصرع در تلاش مصرع بود زمینی یا قلم  
و فقره است که خود را در قافیه تنگ نموزن مصرع پیش یا قافیه نشان در و  
مضمون بهال ناره گرم رویت و ساخت و گنج شایگان خفی مفت یافته و خروج خصل  
انسان نمی پرخت بعد دیگر که معلم چون بند بر جیب باز راجع شد و دید که شاعر  
و مضمون بگیان تو آرد زده خواست که آن ترکیب محولی بحر فن را منقطع کرده  
بان لغزین خوان معنی بیت دست و گریبان که شاعر معاشقات را زده  
فیه گفت بخیر که شکل تحریر بیان معنای بیع بملک نقل و نتیجه این شکل

اولی ریاب که بخیزد لشاعر مالا یخیزد غیر حفظ لیرت قوف نیاید حافظ  
غلط کا حافظ می که سوره صد و ششم را خوانده مانبد از جوش تجریدگی  
در حسرت نشردن نارستان شربت مرگ خورد و ختم پس افتد خود را بر زمین  
و گاه بدوق برسدن سپاره دندان و صحت خسار طفلان نمی آید  
خوانده ازیم آیه لا یحسب الاطعمون پنج سوره جوسل تبر میبایست خود را  
فی اولادکم لئلا کر مثل خط الانین و در زبان است و غیر بحث نموده و  
بر و ر و ز و شب شغلی جایز نمی نگاشت هر چند در تجربه بدای بود و گاه  
در حرف شغلی و طلی است مجوز تجویز فکر نکردن آنجا که از عدم بصارتش او را  
خلق مسنون عین نه ممکن بود مانند فن غنیه بینی آمده و حفظ غنیه خال  
است از وصل یا یوس شبته بی منت جلیق وقف مطلق ساخت اگر قافیه علی  
الاعمی خرج خوانده همد که تاز را بجای محرج صغیر و کوچه ناک و رسیدن  
رست گرم جولانی و قطره فی اموخت و گاه بیگاه اله رحته فی البید گفته  
حیات بدست خود در خاک میر سخت روری سازدی که خلاصه قوت  
یاد دشت بخانه میر و م گفته خرسند لیکن بفریب رفت حافظ چون قدم حرم  
غلط خورد و به کتب خانه آمد خنده چشم خواند و مردم میبایست که از عدم سوختن  
نوک علم فرنگی بی منت است به خط جاری ساختن فصل ساه لوح مشق میباید و خنجر  
تجربه فعل لا یحسب قیود وسط مفعول از دما که صد و شصت و هفت و هشت و نهم و دهم



اب زرد البیض میگرد و در مخمور ان بطلا می زرد و اند ساع صبا سنگین  
می خشید مهر محبوبان بحب بشمار خیال خالی بار و میگرد و اند قوی و دور ملا  
وار بر خود بالیده و مسلول در عهدا چون تیغ عیان از درد و نالی و چرخ  
کلاش مرم و لهای پنجا فضایل خلافتش یاق اربعه موم روزگار مفلوج را  
تخته کاری می پرا و مطبوع سیزع الاثر و صاحب لقوه ایدین حسین بی صحن  
ما و از آینه چینی نافع تر سنگام علاج بر قان شش و می رض و بشیرین ربان  
اصلاح کرده طرح سنجین ده میرخت و بوقت تدبیر خفان چون دسپار انشد  
لطف جو شانده ترک و ایلک می بخنیت محمود اگر حب سلاطین از دست  
او بخور و از محمود و نه خال ایا از دست می شست و زلخا اگر علاج سودا و  
مدار الشفاء او میگرد از مطاعه طب یوسفی پر میر می جت یوستین  
بما الاصول غم پنج شجار دفع میگرد و حرارت هوا و بشرت قوا که بشیر  
انما یقع مبداء زری حکیم محمود حسن خلق که نام سوره المزاج جز در کتب طب نخواهد  
تفرق اتصال و بسیار را چون صاحب عشه لرزاه القصد در عهدان و دست  
که از دستش چوب خوردن کم از چوب حبسی نبود شهزاده که نگاه چشم بهمان  
شوخ و نبض غزالی دشت بدر چشم مبتلا شد لا علاج حکیم مسطور که بحسب نسخه  
فانون خود و شفای بوعلی اعظم علیه السلام اسریع الاثر در خواست کرد  
جذات پیشه فرمود که قدری صندل سرخ ترازم الا چون جگر بپزد و بپزد

بهرین نام میگرد و در مخمور ان بطلا می زرد و اند ساع صبا سنگین  
می خشید مهر محبوبان بحب بشمار خیال خالی بار و میگرد و اند قوی و دور ملا  
وار بر خود بالیده و مسلول در عهدا چون تیغ عیان از درد و نالی و چرخ  
کلاش مرم و لهای پنجا فضایل خلافتش یاق اربعه موم روزگار مفلوج را  
تخته کاری می پرا و مطبوع سیزع الاثر و صاحب لقوه ایدین حسین بی صحن  
ما و از آینه چینی نافع تر سنگام علاج بر قان شش و می رض و بشیرین ربان  
اصلاح کرده طرح سنجین ده میرخت و بوقت تدبیر خفان چون دسپار انشد  
لطف جو شانده ترک و ایلک می بخنیت محمود اگر حب سلاطین از دست  
او بخور و از محمود و نه خال ایا از دست می شست و زلخا اگر علاج سودا و  
مدار الشفاء او میگرد از مطاعه طب یوسفی پر میر می جت یوستین  
بما الاصول غم پنج شجار دفع میگرد و حرارت هوا و بشرت قوا که بشیر  
انما یقع مبداء زری حکیم محمود حسن خلق که نام سوره المزاج جز در کتب طب نخواهد  
تفرق اتصال و بسیار را چون صاحب عشه لرزاه القصد در عهدان و دست  
که از دستش چوب خوردن کم از چوب حبسی نبود شهزاده که نگاه چشم بهمان  
شوخ و نبض غزالی دشت بدر چشم مبتلا شد لا علاج حکیم مسطور که بحسب نسخه  
فانون خود و شفای بوعلی اعظم علیه السلام اسریع الاثر در خواست کرد  
جذات پیشه فرمود که قدری صندل سرخ ترازم الا چون جگر بپزد و بپزد

بهرین نام میگرد و در مخمور ان بطلا می زرد و اند ساع صبا سنگین  
می خشید مهر محبوبان بحب بشمار خیال خالی بار و میگرد و اند قوی و دور ملا  
وار بر خود بالیده و مسلول در عهدا چون تیغ عیان از درد و نالی و چرخ  
کلاش مرم و لهای پنجا فضایل خلافتش یاق اربعه موم روزگار مفلوج را  
تخته کاری می پرا و مطبوع سیزع الاثر و صاحب لقوه ایدین حسین بی صحن  
ما و از آینه چینی نافع تر سنگام علاج بر قان شش و می رض و بشیرین ربان  
اصلاح کرده طرح سنجین ده میرخت و بوقت تدبیر خفان چون دسپار انشد  
لطف جو شانده ترک و ایلک می بخنیت محمود اگر حب سلاطین از دست  
او بخور و از محمود و نه خال ایا از دست می شست و زلخا اگر علاج سودا و  
مدار الشفاء او میگرد از مطاعه طب یوسفی پر میر می جت یوستین  
بما الاصول غم پنج شجار دفع میگرد و حرارت هوا و بشرت قوا که بشیر  
انما یقع مبداء زری حکیم محمود حسن خلق که نام سوره المزاج جز در کتب طب نخواهد  
تفرق اتصال و بسیار را چون صاحب عشه لرزاه القصد در عهدان و دست  
که از دستش چوب خوردن کم از چوب حبسی نبود شهزاده که نگاه چشم بهمان  
شوخ و نبض غزالی دشت بدر چشم مبتلا شد لا علاج حکیم مسطور که بحسب نسخه  
فانون خود و شفای بوعلی اعظم علیه السلام اسریع الاثر در خواست کرد  
جذات پیشه فرمود که قدری صندل سرخ ترازم الا چون جگر بپزد و بپزد





بیاضی چهره اور بالی بینی دین و طوطی نامہ خط سبز لشکر خون مجنوں میانہ  
باعث رسید گفت بقرآن مجید مستم کن منی من بگوئی روع در حکم قضا سزا نیست  
زن کو خفت طلبکار کشتگرگی از عدم جفت طاق طاق و شبت  
تعمیرا پار بر بنه یافت لیماس کرد که خست خواب بستر تنهاتم اگر بهم خوشی محفل دو  
کنی و پای خوابیده چون بازنت بروشم گذاری ببری سوگند بروی کنم  
زمانه که محفل او ناز کتر از پرده چشم خوابناک باشد و خفته کنم از فرق  
وز دیده نعلین موسوم شویش روان بالاس و لعلین وزن از جرب نرمی با  
چرم هموار شد و هر دو چون جفت نونه و بالا گردیدند در محال که گفتگر طابق  
بالنعل کو یا قلب میکوفت زن دیده جفت مردانه خستیدن و گرفتار نیست  
آن دو بالا شتاق شد و چون بخفیش کینه خنده دندان نماز و کشتگر گفت  
این شنبان منا سزا نیست و کرسی ستون معاشرت سبک این نهانخانه  
عدم تقید بر پسران نعلین نانه فالهها زن گفت منکه محفل و از جوب ادا  
و چشم نازم هنوز از بقاعده آگاه بنودم که کاف کس هیچ ندارد و اهل کید و  
بیزیر دارد از رخا که محراب گنجائش اقام و مقیدین کافی است محکم داخل مدعی شاهین  
این شنبیه مذکر چون اتفاقا کین خارج جمع مکرار و اذعام و در وقت حبس لازم نیست  
که من هم جفت بچکانه بنانی برای دختر و کادارم فرخ و زن رسوا خا که  
از و هم که کفتر فرزند بازان خود که مادر پیشی و فی وقت و خوش کور با جاده بخند





مجموعه تصانیف حضرت شیخ  
مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

خیالی متمثل گشته باشد یا خضر بوده که من کوزه نظر از زیارت او محروم ماندم  
تقای متحیر صاحب شفت با خرفه بود محمد شد که صدق من کما نطی هر شد غیر  
سنتی باغیان باغیان پسری که بزرگ مصحف کل روضه الاحباب  
دل میرود الهی عطار یعنی حقیقه خسار شلخته هشت بهشت و بسیار  
عهد خود بر یکی مشابهت صورت داشت که با کاتب قضا بقلم قدرستان  
دبوستان هر دو نقطه از روی هم نکاشت روزی هم سلاطین اعجاز خضر  
بقران السعدین مطلع الانوار شده هر دو وحدت زان شتوی معنوی بکسی  
نشست موله تجدد و انشا و کذا بطور پیوست شانه زده که بزرگ جام  
جم صیغرافی داشت بان یکنه سکندری مقابله کرده طوطی نامه منانه شکر بار  
که با دارم ما محبته کردارت که گویو بیکانه سلک سلوک چون شر کل بر جمل  
مجموعه لوازم حسن و بعنوان کفر و شی در د و نخانه ماکه مانند مجمع الافکار  
مشهور است آمد و رفت میداشت پدرم با تخته الاحرار و الیسان سجاد الابرار  
میشود انگلیسین بر دشت رخنه نمودن چیدن مخزن الاسرار اول اسم مصنون  
گلشن از بوی گلده مدعا شیند و تهاس کرد که ای خورشید برین لفظا  
بوسف زلیخا الی محنون میشود فیک از زبان قانی و لولائی برآید چون قطعه خود را  
کاشان قطعاً اصلی ندارد زیرا که ما در اماندم لکن اکثریت سر کلیات خسته و سخیل  
فرمان صفت سربارشان شغل تنه الملوک بنوا ملد رم و چار باغ محکم که چا جرم

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ

مجموعه تصانیف حضرت شیخ





نعلی در میان  
زبان بسازند و فوی  
آن بپوشانند و فوی  
آن بپوشانند و فوی  
آن بپوشانند و فوی

را بی شد و حرکت اندوختی هم از تو جوی طهور نیافت که نسیم بخت نکند از غلام و جوان  
می نشست و از آن شیشه را در رنگ شگفت نظر بود بیست هفت هزار و سیصد و  
و از خاصیت خود را ظاهر کرده آن بریزد و از آن سبب یواز و ده یافته باغبانان  
منون میسازند که هر چند بتایر ثقل لیل و نهار آن منقلب نماید و ماندن و  
سغای نیکو چوین ابر و در ضرب میخی ساخت اما من هم از آنجا که از لیل و  
سیرایم و شکست زدن می آن جایون کردار هیچ کمی کرده ام که موازیه کیا  
را با مردمی شعور بالا دست پنج دم تفر کرده ام حاضر جوابی ساهو کار  
طرف بخت که خورشید از باب روی شیش چون شرفی گلشن آباد بدو  
رنگ میبخت بلال حبیب پل سیاه ابروی او مانند شکر غیر سال  
میشد بهر دهن خط لب نقد جان بهشتانان فرض ابر و میگردید بکام  
انداختن پس پشت بسان کل و نیافت نگذشت ضرب نادر کامل عجا  
نامه از قلم خوردگی بر کنار اتفاقا همت تبارشانی طن گشت تئید سفر گشت  
را و که یک نفر خالی رسودا سوا ذرف او بود و هنگام خصت اشارت بایه مرد  
خود کرده شوقیه نشانمود که امی صداده و این میه پیچیده که یک گوشه بریده و  
تغییر دفع محاطه راه داشته بخود بردار طرف حاضر جواب گفت این فطو  
و کاغذ نیست که خود بخود توان بر و لیکن ضامن میوم نیمه نوشیده هم بدست  
ما بهر سبب در لطافت شد بهتر و الا بخوابرت خواه خواه خواهم پیروز و صورت

عجب  
میست از شادمانی  
میست از شادمانی

نعلی  
بود که فوی  
بود که فوی  
بود که فوی  
بود که فوی  
بود که فوی

نعلی  
فوی  
فوی  
فوی  
فوی  
فوی

نعلی  
فوی  
فوی  
فوی  
فوی  
فوی

پیرت باری شاهی در راه زده که دامن لبوس آن از خد و رسانم سحر و فزک با حجاب  
مختصی طوطی زنی زاده عیسو مشرب را کلمه محمدی تلقین کرده بنابر اتباع سنت خلیل الله  
بجود موسی مختون ساخت از آنجا که بزرگ قیف و زنک سیه کار می عین میزد  
روایت الامرو کالفساء در نظر دشت شبساگاه آن شبتره گلگون زاک زنگ  
دمان او از نبات سلطانی کم نبود و طلبید و گرگ و دوش چون بندوق و فزکی مباح  
پنداشت آن سنگ نرادر در پسین بزرخمشین مشرد شد شب مانند ناقوس گفتا  
بآه و فغان لب بر و پناه رفیق حاشش پرسید گفت بسیجاستم که از و سعت ابا  
قید و زنک بهتر که هم که میزد و هم کون میدرد مسلمانان که خدا ایشان آباد  
بشمار کند هم فزکی را فطر کردند و هم دوات صنی می آید بخند و زار تا آنکه  
بریدند و شب بصلب مثلث بر کشیدند خیالات ینک ساء سر سار  
یکی از مفسیان بنگار و محیط عالم آیت مفتی البغریق تعلیق با بخشش خوانده و بنگار  
را با حضور مینیدشت هنگام مطالعه جزو عظم منفع القلوب شرح جواهر الاسرار  
انحال می گشت اگر چه بزعم فتوای خلیفه بغداد جام یعنی حافظ شیراز خورد و با  
عظم مینید اما بکلمه زمره شاه و در عینی لعل شهباز مشکا طوطی و مینا ینک  
می گشت و منت تعال آن خاصه چنگلی صافی تنگ آن را بهتر از کمر بر  
بشمرد و مسح و شام خیالات نگیش در عین شام بالای نگیش بزرگوار  
میرد و کیف ما افق غریزی پرسید که مقلوب مستوی کتب حکم شرع چه صورت دارد

سنت ۱۲  
مختصی که نام مستوی دارد  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه

مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه

مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه

مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه

مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه

مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه  
مختصی که در سینه



و یکند خانه خجالت مات شد لیکن طرح داده برت خصصت و برقه ظرفت تو  
 که ای مانی دیوانه شاه تیز رفتار کجایم آئی بینی که از تنگی عرصه نه کوتهی من بساط  
 ما و تن که چون باد که سوز نو قاتم مقام فرزین باشد مدیگر غریه هم بلکه بزنگ  
 صنایع مضروب بالا گشته بگنجایش دیگری چون تصنیف غنای شطرنج  
 بحیاستیان شهر معدن احسان منشی بخت سرکار امین و که چون  
 بچه قلعه دیوان ارشیت در بند و قلم شدن منشی خود زنگوله یافته طراشی کار  
 که این ساز نامناسب نوی شما که قرجه کاغذ گیر او دنگات تر از مضر شده  
 که نه شبه شده اگر بطور خود بر شش ظریفی گشته و ات چینی را یک قلم بر سبزه  
 جاری کند از قدوم شما بسام صدای آن گاه تواند شد و خود را بزرگ قلم پاک  
 و گرو مسو و بر سیاهی مستور تواند کرد منشی که از رحم زبان آن سنگ آتش  
 مانند مقلد کا و با ستایش سید و جانی مختصر خجالت کرد و عرض داشت نمود و  
 که نواب عالی نقاب سلامت چه تو کرد و غبار خود ساز و سرخجام نقاره و تعمیر کا  
 نروبان خیالات بند و پور زنی ناست باز که دورگی رشته وند  
 مسی لین ابد اول موش عشق از ان پیر و نقش چهره او مانند لفظها می  
 بشش خال دست می نشست از بسکه شوی پیشت و سیاه اخال ما و می نمود  
 کعبین چشم از نظرابی و شش سو کرد اند و بخار فریاد من مضروب عشق از  
 سر با خطار و محضه من کنار طوف مراد خانه و صلال نهشت چنانجا





و به یقین حق بهرنگ اصل است یا نوری و پادشاه ننگ خستیا نوبت حکمرانی بادشما  
رسیدن بگزین صحت می بست مطابعت عطریات مع خوار بلکی انا  
امری که بت استعمال عطریات نانه و از کیش سفید کرد و نور ذری بقصایر  
خواجہ سمری عنبر فام کافور نام افرومود که درهم بر چیده قدری صفت شلت و در محراب  
تالیا سم بزنگ پیرهن گل معطر کرد و انفاقا بهنگام بخور از طبقه شغل بلیغی که در  
بوی گنوه صد دریافت که شامه شملت مانند لانه مقطوعه عند کان لمین  
شد لیر زیغی مقدّم قبل خلا و خارا ملائکه کرد که ای مشکلی باو بخط این که است  
که بسان عنبر کینه بی اندوخته سر غنّه دور مجموع و عنبر جالی تلخ تر از گلاب مطاب  
میخته التماس کرد که می مسعود بخت که صندل صیل کثیر خانه را در جوبان است عطرا  
صرف پائیدار یوان تو چتری کیب این شلت یعنی کافور و عنبر و عود اگر چه در صیل باشد  
چنین شوش نبود اما اکنون بکبر باز را زیاد گشته مرغ شد مشکید ضایع گردد و خفا  
گردد پدید یافت سیاهه قعبه سیمی خفته کار یکلمی نویسنده صدی  
بلوری کلر لاله و اداع میگرد و بند می لاف مشکین تیج درین سحر و برات عاشقان  
بر شایخ آهوی میوشت از هجوم نگاہ بدشت سرشته فیض شش کچری تیغ و ان که در بود  
نوکران و ابسانه لبر اری خل جامع کی خاص میو در و زرد و گانه خود که بارنج کما  
اوم ارد و در اوقعی شرح ایضا قیاس با در گرفت که مشب پیش از خبر سینه  
در عالم رویا مانند تصدیق ادعای تصحیح الت پسان اید و کم گانه که نیست





چراغ کوکب ز نظر خشتی می پرد ما در خمیده نور دیده خود ای ملک از ریزش

کلی میسج پوشیده خانه با چون خاشتم چراغ ماه خورشید روشن می شود چشم  
چراغ کوکب ز نظر خشتی می پرد ما در خمیده نور دیده خود ای ملک از ریزش  
گفت ای قهره این چنین کس قبل از ال خری باید خوست که در هر چند چون  
سیماب مسک باشد در آن مهربان چشم عشاق آب مروارید مفت می ریزد  
حساست خات بر طبق تجربه ایل بصارت و حرقت ارباب شنش بر ویت عت  
در گردش چشم مرو معین باشد دختر مانند طفل اشک بر هفت پرده حیا در  
ای در حرکت پناه که نظر باریک بینی تو کرد این مقله خطبه سی می کشند پس  
کمال از این خیالات علامت نزول آن چشم او معاینه کنم من از صدف بخار  
شبهوت شب که طبقه ملقمه کور می شود هنوز بر طبقه بی می می منجمد با  
که پرده حاجی دیده ام چون بل چراغ کشته تاریک میگرد و مانند محمود با و عیانی  
عالم موش چشم میرم صنایع فتیحه خاشی کا و کشید می سک و بر طبقه  
از جوش بخار کایک روشن یک بر می نام برشت که از آتشهای سوز خسته و کباب  
کشیدم بر حص خورشیدم که سگند بطعام مکان از از جوش گرانی بدن بلطف  
شیرین لبها از طعمه ذوق نزارم ظرافت میکن ملاد و پیانه را اما گوار می پندارم از  
روغن کباب شایع فیکه چراغ داغ کشیدم و از رشک فخر که و قلیه کرد  
پیدا شد ام کسین پلا و گاهی چشم خود ندیده ام و هرگز مانند لاله سید که  
خشتی نگردیدم با چوب می علو الخی ام از ریزش می پندارم و هرگز از ریزش

دعایم فای علی از خود  
این بسوی موباشند

خند خطوط بوده است  
نام گلزار نیست بلطف چشم باشد

دعای و بعضی باشد  
من

منی که در کباب مودع  
منی که در کباب مودع





لطیفه او پسند کرده آن طفل مهرور را بانعام بادی چیره سر خرا ساخت لطیفه  
سرایا عجاظ لفظی، سوز و فطرت در مجمع فت مانند نقطه انتخاب تنها در حاشیه  
انجمن شست صدر آرای نرم آن دار و غید را در بیت خود معنی بگایه خیال کرد  
فرمود که مثال بدیه بر محل خویش آمدی منجوا تم که ساعتی با مسخره و بزبان بکم  
ظریف توار و معنی مد نظر داشته نهاس کرد که من هم برای همین آموخام خوان بهما  
ظریف و دلمندی گرسنه چشم خوان الوان گناه بشامت فستق شام فخر فخره از  
الغزال الطفال آموخ فار دست بر میداشت و نه ساق عروس زنان بازار را  
مهل میگذاشت باصطلاح خود مغایع عمل را حاضر و فوجش را طعام نام مقرر کرده  
بود و کجا به کجایه فو خان خطای نژاد فطور میکرد و شبانگاه الطعام عورده کا  
کفته را مانع نسا کام میگرفت و روزی خود نگار بخته کار را و طلب حاضر  
کرد و آن بیچاره در فکر حاضری مرده دل پیته شب بخت و جوی شیر خورم آدم شایسته  
در رسته بازار پاره فروشان فخط الرجال یافت لا علاج از بیم غیر حاضر طعام  
مکلف خشن ستا خوان یعنی کفنی چیره بند که مرده وار لباس شیر و شکر در برد  
همراه گرفته برای فطار روزه آن حرام خور بخانه را بی شدایسته شایسته  
پایه میز کار حکیم و اربض نگاه او را از دور دیده بی نفیحه مرده که بند  
از عنق آویافت و به نشتر زندی و تیزی زدن رک او مصلحت نیست کار  
نهاس کرد و هر چند و طلب خانه ریزه قری و ار کو کو کردم درین بار کبابی پدید

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

10/10/1944



بسم الله الرحمن الرحيم

3

آن را در دست خود  
حاضری کنایت از  
بهر

و منی بگایه خیال کرد  
سحر و جبر بان بام  
آن نام خوان بهمان  
شام فجر فخر نه از

آدمیٰ خجوا تم کہ ساعتی  
کر دکھ من ہم بری بہین

و لم یتمندگی گرنه چشم خوان

انجمن  
فرمود  
ظریف تو  
ظریف و

عزیز میرزا

س زنانه با زار را  
 را طعام نام مهر  
 الطعام عورتا  
 اد طلب حاضری  
 ی شیرہ مخمر آدم شتا

میدشت و ز ساق عروس  
تا عمل را حاضری و فوجش  
را و فطور میکرد و شبگاه  
ز زنی خدمتکار پخته کار  
ده دل متوشه بخت و جود

فصل آموزش قرار دست بر سر  
بیلچه نوخان خطای نثری  
نسا کام میگرفت رده  
حاره در فکر حاضری مرد

القرن الحادي عشر  
مهملاً  
بو و پگاه  
گفته از زمان  
کرد آن

میرزا حسن خان

زیم غیر حاضر طعام  
شیر و شکر در برد  
شد ایستاد  
بدر و گرد  
صلی - نصیر مار

طی الرجال یافت لا علاج  
پیر بند که مر به وار لبا  
آن حرام خور بخانه راه  
در از و ور دیده بی نفس

بازار باره فروشان محترمان  
استخوان یعنی کپنی  
برای نظار روز آ  
کار حکیم وار بنف نگاه

در رشت  
مکلف خورشید  
همراه گرد  
ناپرسیده

الحمد لله  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا

درین بار کالی پید

این زن، غلامی زاده

کرم و چنید و طلب خانہ

ارغف  
الناصر





با سید میزبان سینی انسب بصاحبی سفر فرار فرمود که بالفعل درین شهر بطوری  
 مقوی و موجود است و نه به علامان نام دارد و بدوی قسم با بدو در میان است  
 خانه علامان شمی نیز در آن خام کمیشان پخته خوار را در غورگی و درید آغوز  
 بهار گلزار افکار علامی غبی که لاله دار داغ نافرمانی جبرین است مبد خلیفه  
 برادر شاه تربت بخارکشته تربت نشست بوزیر یک از دو دمان جعفر بود گفت  
 برای خطابی از قبل معینه باشد معین کن زیر نقشه از سر گریان فرو برده  
 میدم که تنغ سوسنی را بخون من از غوانی خواستی کرد اما قسم به مصحف کلک هر چند  
 لقبی بفرمود باشد عنوان استگی ندارد و گاه بعد واقع برگزیده ارباب دعوت  
 عالمگیر باد شاه عظیم الشان در شاه رسد قامت حزب الحجاز بشکر دریا پیکر غمخیز  
 محاصر بایون اکر آباد مصمم کرده با قبال جهانگیر از شاه جهان پور تاخت دیگر کرده  
 دات با طبع بقید سیر مع الاثر بان دکر و نامشمن گوله دامره بروج له چون زده  
 نزل ساخت فلوس از دم توپ زنج نگاه زده دم کجی فکوحی جاده  
 پس خرم او سینه محشره سید سپند دل مکر شده شاهزاده الاجاه محمد عظم شاه بهادر که  
 صنف جواهر شیره مرغ و فطر دشت بمقدومه در کوالا آینه بدو القاضی خان موکظا  
 دیگر با دفته عظیم است خان مسطور مصحفه کلام دعوت تعظیم تمام خوانده عوض بدان  
 خرمیانی اعظم باید بدو خواهد شد و جناح سفی و جوشنی بنوده باشد فقط محمد که در  
 دشت معصکات لغت خان عالی محشی نطس کرده



صحیح نامہ رقعات و مضحکات نعمت خان علی

[illegible]







